

## «یا حقی» به حق پیوست

سعید یونسی

گل عزیز است غنیمت شمردش صحبت که به باغ آمد ازین راه و از آن خواهد شد

حافظ

ساعت یک و نیم بعد از ظهر روز دوشنبه است. سالن محل کارمان که دور تا دور آن را گارسه‌های حروفچینی فراگرفته در سکوت مطلق فرو رفته، تنها صدای برخورد حروف سُربی با ورساد است و بس ...

غفورخان ارشقی مسوول حروفچینی، رادیوی تلفنکن لامپی بزرگ را که در گوشه‌ای خاک سرب و گرد و غبار رویش را پوشانده، روشن کرده و صدایش را خیلی بلند می‌کند. گوینده‌ی رادیو، برنامه‌ی گل‌های جاویدان را اعلام می‌کند و همه می‌دانیم که روزهای دوشنبه و چهارشنبه این برنامه با صدای ساز ویلن پرویز یاحقی است همراه با نوای صدای گلپا، ایرج و یا...

گوینده‌ای متن شعری از حافظ، سعدی یا رهی معیری را دکلمه می‌کند و زیر صدای دکلمه، نوای سحرانگیز ویلن یاحقی شروع و تا آغاز ملودی خواننده ادامه پیدا می‌کند و این جاست که روح و جان آدمی تا بلندای البرز به پرواز درمی‌آید.

نزدیک به ۶۰ سال دارم و دست‌کم ۴۰ سال را با صدای ویلن پرویزخان یاحقی سپری کرده‌ام، هر جا که می‌روم، چه در تاکسی، چه در رادیو و تلویزیون نخستین برخورد آرشه و ضربه‌ی آن برخورد ویلن که بلند می‌شود، اگر کار او باشد نشان یاحقی را دارد، نمی‌دانم چه سری در پنجه و دست‌های ظریفش بود که آرشه را به رقص درمی‌آورد و شنونده‌اش را به پرواز تا بی‌نهایت.

صدای ویلن او متمایز بود - البته ناگفته نماند اگر کمی بی‌دقتی می‌کردی صدای ویلن

همایون خرم را با او اشتباه می‌گرفتی (خدا همایون خرم را حفظ کند). شاید به جرات بتوان گفت که پرویز یاحقی در نواختن ساز ویلن اعجاز می‌کرد، در گوشه‌های موسیقی به‌ویژه راست پنجگاه و چهار مضراب، استادی بی‌بدیل بود.

یاحقی را زمانی که در چاپخانه‌ی کاویان در میدان بهارستان پاساژ هندی‌ها کار می‌کردم شناختم. تازه پشت سبیل‌هایم سبز شده بود و سالیان بین هیجده و بیست را مزمه می‌کردم. آن موقع حروفچین بودم. حروفچین با حروف‌های سربی که در خانه‌های مخصوصی به‌نام گارسه بود و ما با پشت سرهم گذاشتن آن‌ها از روی اصل مطلب که به آن خبر می‌گفتند، به‌صورت ستونی می‌چیدیم و غفورخان ارشقی آن‌ها را صفحه‌بندی می‌کرد و برای چاپ به ماشین‌خانه می‌فرستاد.

وه که سرب چه بوی مطبوعی داشت، به‌ویژه زمانی که داشتم کتاب «دون کیشوت» برگردان زنده‌یاد محمد قاضی را که هر دو روز در میان چندین صفحه‌ی ترجمه آن را نزد ما می‌آورد، حروفچینی می‌کردم و چقدر این مرد شاداب و خندان بود، نمونه‌ی یک سالارمرد باسواد، که برگردانش جادوانه و جاودانه است.

بچه‌های حروفچینی مطلبی را که قاضی ترجمه کرده بود، اول می‌خواندند و بعد خبر را آقای ارشقی بین حروفچین‌ها تقسیم می‌کرد.

اما زنده‌یاد غفور ارشقی ذوق موسیقی عجیبی داشت، صبح‌ها در وزارت فرهنگ و هنر مسوول مجله‌ی فرهنگ و موسیقی بود و عصرها - ظهر به بعد - مسوول رسیدگی به کارهای ما بود. آدم کاردان و شایسته‌ای بود از آن مردان باسواد و بدون اغراق، لغت‌نامه‌ای سیار بود، هر جا از معنای واژه‌ای لنگ می‌زدیم، برایمان معنا می‌کرد، بدترین خط‌ها را می‌خواند. آخر آن روزها نویسنده‌های محترم با خودنویس می‌نوشتند و مانند امروز روان‌نویس و خودکار روان نبود و بودند نویسندگان محترمی که باید خودشان همراه دست نوشته‌هایشان در حروفچینی حاضر می‌شدند، آقای ارشقی مرتب بالای گارسه‌های ما واژه‌ها را هجی می‌کرد.

باری، آقای ارشقی به موسیقی ایرانی عشق می‌ورزید و برنامه‌ی روزهای هفته را که رادیو از ساعت یک و نیم بعدازظهر موسیقی ایرانی داشت از حفظ بود و می‌دانست که برای مثال روز شنبه نوبت ایرج است و یا روز سه‌شنبه گلپا در برنامه‌ی گل‌ها می‌خواند. بدین لحاظ ما که شاگردان او بودیم و تحت امر او باید نیم ساعت سکوت مطلق

می‌کردیم تا برنامه‌ی موسیقی ایرانی از کاروانی از شعر و موسیقی گرفته تا یک شاخه گل و گل‌ها را بشنود.

از این‌جا بود که گوش من با صدای ساز ویلن و سنتور و ضرب و تار آشنا شد و به‌ویژه ویلن که هنوز که هنوز است وقتی «سلولهای یاحقی» مانند طره‌ی یک و دورا می‌شنوم لذت روحی می‌برم.

صدای ویلن پرویزخان را خیلی دوست داشتم و آقای غفور ارشقی می‌گفت که در برنامه‌ی امروز برای نمونه یاحقی ماهور، راست پنجگاه، شور یا بیات ترک، سه‌گاه یا ابوعطا، می‌نوازد. وقتی آرشه را زخمه‌وار بر سیم‌های ویلن می‌کشید ضرب‌آهنگ آن‌ها انگار ذره‌های وجودش را در ویلن خالی می‌کرد.

کم‌کم با صدای ویلن یاحقی بزرگ و بزرگ‌تر شدم، البته در این میان استادانی چون زنده‌یاد اسدالله ملک، همایون خرم، شهرام و یکی دوتای دیگر بودند. ولی به‌جرات می‌توان گفت که از انگشتان دست تجاوز نمی‌کرد و از نظر من صدای پنجه‌ی یاحقی چیز دیگری بود.

بعضی صبح‌ها که خواب‌آلود در تاکسی به‌سرکار می‌رفتم در سرازیری اتوبان ناگهان رادیو پیام قسمتی از ساز سلولی زنده‌یاد یاحقی را پخش می‌کرد، آخ که چه روز خوبی بود.

خیلی دوست داشتم از نزدیک او را ببینم، تا این‌که بعد از تعقیب‌های فراوان او را دیدم که او برای دیدن فیلم به‌سینما مولن روژ جاده‌ی قدیم شمیران که امروز نامش سروش شده، رفت. بی‌درنگ بلیت خریدم و در سالن انتظار او را که عینک دودی به‌نسبت پهنی - برای شناخته‌نشدن - زده بود، دیدم، ولی جرات نداشتم به‌او نزدیک شوم، شاید شرم و حیا مانع می‌شد. موهای مجعد روی پیشانی‌اش خودنمایی می‌کرد، عجب روز خوبی بود.

شاید خیلی‌ها عکس‌های امروز او را که مو ندارد، دیده‌اند، ولی آن روزها استاد موهای زیبایی داشت. برحسب تصادف بر اثر مرور زمان ناظر چاپ لیبل‌ها و جلد کاست‌های شرکت ایران صدا شدم که صاحب آن زنده‌یاد محمدرضا منوچهری‌فر بود که مرد فرزانه و هنرمندشناسی بود و موسیقی را بسیار خوب می‌شناخت و کارهای معتبر و خوبی را با اسم شرکت ایران صدا منتشر می‌کرد. در یکی از آن روزها که داشتم

با او در استودیوی خیابان رامسر چای می‌خوردیم و گپ می‌زدیم و خدایبامرزا آقا رضا هم پشت سرهم سیگار چاق می‌کرد. به من گفت سعید خوب گوش کن تا ببینی چه می‌شنوی و آقا رضا رفت و ریل مستر را بر روی دستگاه گران قیمت آن روز که تازه از خارج خریده بود و در استودیوی ایران صدا نصب کرده بود، به کار انداخت و دستگاه را روشن کرد.

وای که چه ویلنی... خودش بود ویلن پرویزخان یاحقی به نام طُره، که بعدها ۱ و ۲ آن هم درآمد. به واقع که فضای استودیو چه فضای دل‌انگیزی شد. روح آقایان منوچهری‌فر و ارشقی شاد که گوش مرا با صدای ویلن آشنا کردند.

امروز شنیدیم که پرویز یاحقی به دیدار معشوق شتافت. تاسفم بی‌نهایت بود، می‌خواستم به مزارش بروم، ولی افسوس که دردِ ریه‌ی مزمن خانه‌نشینم کرده و طاقت قدم از قدم برداشتن را - شاید به خاطر غبار سرب حروفچینی آن روزگار - ندارم. پس خیلی آهسته به طرف دستگاه ضبط صوت رفتم و نوار طُره را در آن گذاشتم و در دل گفتم:

«روحش شاد و یادش جاودان باد.»

بهمن ماه ۱۳۸۵

\*\*\*

**واکسن کوبا علیه ۵ بیماری پذیرفته شد:**  
نخستین نتایج آزمایشگاهی واکسن کوبا علیه ۵ بیماری دیفتری، سرخک، سیاه‌سرفه، هیپاتیت بی و نوع میکروبی آنفلونزای هوموفیلوس ثابت کرد که مشابه واکسن‌های شرکت دارویی چندملیتی است و هیچ عوارض جانبی مانند تب هم ایجاد نکرد.  
برگردان از گرانما چاپ کوبا - منوچهر بصیر